

مراقبه حالت همان ذهنی است که خود را از شناخته و دانسته رها کرده است. نیایش اما از دانسته ای به سوی دانسته ای دیگر سمت میگیرد؛ حتی ممکن است که نتایجی نیز در بر داشته باشد، اما تنها در محدوده دانسته و آگاهی انسان است که این نتایج بروز میکنند - و آنچه که بعنوان شناخته هم اکنون تسلط دارد تنها و تنها بحران و تقابل است، رنج و سردرگمی است. مراقبه اما کنار نهادن همه آنچه‌هایی است که در ذهن انباشته شده است. آگاهی بعبارتی دیگر همان مشاهده گر است، و او در راستای همان چیزهایی که بعنوان آگاهی در خود انباشته، میتواند به پیرامون خود بنگرد. تصاویر دریافتی اش در راستای دانسته ها و گذشته قرار دارد و مراقبه اما نهادن نقطه پایانی بر تمامی اثرات گذشته در ذهن میباشد.

اطاق به اندازه کافی بزرگ بود با پنجره ای که چشم اندازی از یک باغ را می نمایاند و این باغ نیز با درختان سپیدار احاطه شده، و در پشت این درختان صومعه ای قرار دارد که بام آن به رنگ قرمز میباشد. در سحرگاه پیش از طلوع خورشید، چراغهایی در آنجا روشن میشدند و میتوانستی طلبه ها را ببینی که با گامهایی بسیار نرم و آرام به این سو و آن سو میروند. صبح سردی بود، سوزی تیز از سوی شمال میوزید و یک درخت چنار - درختی که خیلی بالاتر از درختان و حتی خانه ها قد کشیده بود - در کشاکشی بی پایان با جریان باد قرار داشت. این درخت عاشق بادهای ملایمی بود که از سوی دریا بسویش میوزیدند، نه مانند این باد شمال که بدین سان تند و شدید بود؛ او با حرکت آرام شاخه هایش پدید آورنده زیبایی خاصی شده بود. از سپیده دمان تا وقت غروب آفتاب در محل خودش ایستاده و با تمام وجود خود حتی آخرین اشعه خورشید را جذب میکرد، و به شکلی از اشکال ترجمانی از امنیت و نظم طبیعت بود. پابرجای بودن او و حضورش برای همه درختان، بیشه زاران و بوته ها نماد اعتماد و باور بخود بود. میبایست خیلی کهنسال باشد. با اینهمه بشر کمترین نگاهی بسویش نمی اندازد. انسان شاید از تنه آن برای ساختن خانه استفاده کند، و هرگز به کمبود نقش او در میان سایر درختان و بوته ها و غیره، پی نخواهد برد؛ چون انسانهایی که در این سرزمین زندگی میکنند، برای درختان ارزش خاصی قائل نیستند و بطور کلی طبیعت جای بسیار کوچکی در ذهن آنها دارد، در بهترین حالت میتواند نمادی برای دکور و نمایش برایشان داشته باشد. همچون خانه های ویلاهایی زیبایی که باغچه ای بسیار منظم و زیبا در آن قرار داده شده با درختانی که با سایه روشنهای دلپذیر خود خانه را در زیر پوشش خود قرار میدهند. اما این چنار چنین نقشی را برای هیچ خانه ای بازی نمیکند. او تک درختی تنهاست، ایستاده روی پای خود و خیلی راحت و در عین زمان با حرکتی بسیار ملایم که از جوشش درونی اش ناشی میشود، حیاتی زنده را در درون و پیرامون خود پیش میبرد؛ و آن صومعه با باغی که دور تا دور آنرا در احاطه خود دارد، و این اتاق با همه فضای گسترده اش، همه اینها براحتی زیر پوشش سایه این درخت قرار میگیرند. او با همه جوشش درونی خود و با وقار و تمانینه، طبعاً سالیان طولانی تری نیز به حیاتش ادامه خواهد داد.

\*\*\*

توی اتاق افراد مختلفی بودند. آنها برای ادامه صحبتی که چند روز پیشتر با هم داشتیم، آمده بودند.

بیشترین افراد این جمع را جوانان تشکیل میدادند؛ برخی ها با موهایی بلند، بعضی ها ریش داشتند، شلوارک به پا داشتند و یا دخترانی که دامنهایی کوتاه پوشیده، با لبهایی رُژ مالیده، و با موههایی که با سلیقه آرایش کرده بودند.

صحبت با مباحثی سطحی آغاز شد؛ آنها خودشان هم دقیقاً نمیدانستند که درباره چه چیزی باید صحبت کنند. "طبیعی است که ما نظم عملاً موجود را نپذیرفته و آنرا رعایت نمیکنیم،" یکی از اینها صحبت را با این جمله آغاز نمود، "با همه اینها ما بنحوی از انحاء در بطن آن غرق و در دستانش اسیر هستیم. آیا اساساً بین ما و نسل گذشته، با همه اعمال، خواسته ها، ساخته ها و غیره، هیچ رابطه ای وجود دارد؟"

— اینکه تنها در برابر آن قرار بگیری، نمیتواند پاسخ مناسبی به این سوال باشد، اینطور فکر نمیکنید؟ قیام علیه هر چیزی، خود یک واکنش است، اما یک پاسخ، طبعاً اثرات خاص خودش را بهمراه میآورد. هر نسلی از نسل پیشتر از خود تاثیر گرفته و این روند بدینگونه پیش رفته و میرود، و تنها به این واقعیت تاکید نمودن، نمیتواند به رهایی ذهن منجر شود. حتی هر شکلی از تبعیت و گردن گذاشتن نیز، خواسته و یا ناخواسته به تقابل میانجامد، تقابلی که ممکن است خشونت را نیز بهمراه داشته باشد. این خشونت میتواند تحت عنوان مبارزات دانشجویی باشد، به هرج و مرجهایی در شهرها منجر شود، به درگیریهایی و یا حتی به جنگ، و طبیعی است که همه اینها در بیشترین ابعاد تا هم اکنون بکار گرفته شده و اما هیچ چشم اندازی که نشانه ای از پایان بحرانش با خود داشته باشد، بچشم نمی آید.

— "اما چطور میتوانیم با جامعه موجود و پیش رویمان برخورد کنیم؟"

— اگر میخواهید برخی نواقص را برطرف کرده و اصلاحاتی را در آن وارد کنید، روی جامعه ای که بی ریشه تر میشود، دامن زننده جنگهاست، تفرقه انگیز است، و مداوماً به تجزیه و تفکیک همه چیز میپردازد، آنگاه تاثیر اعمال شما بسیار ناچیز خواهد بود. اصلاح طلبی خود خطری جدی برای تحولی است که میباید بطور بنیادین در حیات انسان رُخ دهد. میباید از کلیت موجودیت چنین جامعه ای بدور بود، از تمامی اخلاقیات، باورها، ادیان و خلاصه هرآن چیزی که مورد تاکید و تائید اجتماع است فاصله گرفت، در غیر اینصورت انسان کماکان با همان اسارتی در گیر خواهد بود که پیش از آن حیاتش را در احاطه خود داشته، علیرغم اینکه ممکن است برخی تغییرات سطحی نیز در آن وارد نماید.

زمانی که شما دیگر حسود نباشید و یا عصبانی نشوید، بدنبال موفقیت و قدرت نباشید، آنگاه عملاً خارج از نُرم عادی محسوب میشوید. و از جنبه روانی چنین حالتی زمانی برایتان بوقوع میپیوندد که بتوانید خودتان را عمیقاً دریابید؛ بدان گونه که بتوانید سهم خود در مجموعه این وضعیتها را تشخیص دهید، سهم خود در حرکتی که توسط انسان بعنوان حیات جامعه پایه ریزی شده است — بعنوان فردی که نمود عملکرد هزاران ساله بشر، از نسلهای پیشین تا نسل کنونی بوده و ارمغان این حرکت، جامعه ای است که پیش رویمان است. تنها آن زمانی میتوانید به درک رابطه خود با نسل گذشته برسید که بتوانید جایگاه خود بعنوان یک موجود بشری را دقیقاً تشخیص دهید.

— "اما یک فرد چطور میتواند از تاثیرات بسیار عمیق کاتولیک بودن خود رها گردد؟ حالتی که

بسختی و عمیقاً در درون ما نقش بسته است و جایی بسیار عمیق را در مغز و شعور ما اشغال کرده است؟"

— فرق نمیکنند که شما کاتولیک، مسلمان، هندو و یا حتی کمونیست باشید، آنچه که در اینجا عملکرد دارد تاثیر تبلیغات چه در محدوده یکصد سال باشد و یا دوست ساله و یا حتی چندین هزار ساله میباشد. این تبلیغات است که زمینه ساز ساختاری برای تصور کردن و تصویر گرائی میشود، و این تبلیغات است که زمینه ساز چیزی میشود که ما نامش را شعورخودآگاه گذاشته ایم. ما در تمامی زمینه ها، از چیزی که میخوریم و یا مینوشیم گرفته تا از نظر اقتصادی، از نظر مالی، از نظر فرهنگی و خلاصه در تمامی عرصه ها تحت تاثیر جامعه ای قرار میگیریم که در آن زندگی ما پیش میرود. در واقع امر ما خود همان فرهنگ هستیم، ما خود همان جامعه هستیم. و درست از همان زمانیکه شما در تقابل با خود قرار میگیرید، و جایگاه خود را تشخیص ندهید، آنگاه این تقابل شما عین هدر دادن انرژی خواهد بود. اما اگر بدون هرگونه پیش داوری فقط درک کنید که کی هستید — چنین حالتی شما را به عملی رهنمون میشود که بطور اساسی با آنچه که یک اصلاح طلب و یا یک انقلابی انجام میدهد، متفاوت خواهد بود.

— "ولیکن شعور ناخودآگاه ما میراثی عمومی و جمعی است که از بشریت بما به ارث رسیده و بنظر بسیاری از روانشناسان میبایست این نکته ابتدا به ساکن درک گردد."

— من نمی فهمم چرا شما اینقدر به شعور ناخودآگاه اهمیت میدهید. این امر نیز به اندازه شعور خودآگاه در عین بی اهمیت بودن، تنها و تنها از جنبه ظاهری است که جالب جلوه میکند، و تاکید گذاردن روی آن و اهمیت بیش از حد برایش قائل شدن، تنها تاثیرش تحکیم بخشنده موقعیت آن خواهد بود. از لحظه ای که به ارزشمندی حقیقت وجود پی برید، درست مانند برگی که در فصل پائیز از شاخه ای به روی زمین میافتد، همه حالات بروز شعور، چه خودآگاه و یا ناخودآگاه از صحنه نظر شما محو میگردد. منظور ما این است که برخی چیزها دارای آنچنان اهمیتی هستند که آنها را حفظ نماییم و بقیه را میتوان براحتی دور ریخت. جنگ برخی تاثیرات سطحی خوبی را به همراه میآورد، اما بسادگی میتوان به این نظر رسید که جنگ بزرگترین فاجعه انسانی است. ادراک در هیچ راستایی قادر نبوده و نیست که مشکلات انسانی را حل نماید. اندیشه تلاش کرده که از راههای بیشماری بر ترسها و نگرانی های انسان غلبه نماید و بر آنها احاطه داشته باشد. این اندیشه و شعور است که برپا کننده کلیسا است، ناجی و یا مرجع مذهبی را علم کرده؛ اندیشه مفهومی همانند ملی گرائی را شکل داده؛ اندیشه مردم را ابتدائاً در یک ملیت و سپس در درون آن به گروههای مختلف و طبقات گوناگون تقسیم کرده، تا بدینسان در برابر یکدیگر و در جنگ با یکدیگر قرار گیرند. اندیشه انسان را از انسان جدا ساخته، و بعد از آنکه هرج و مرج و رنجی گرانبار و عظیم بروز کرده، آنگاه تلاش میکند برای برون رفت از آن و شکل دهی وحدت بین انسانها راهی بیابد. همه آن کارهایی که اندیشه انجام میدهد، بدون کمترین تردیدی منشاء خطر و نگرانی میگردد. خود را بعنوان یک ایتالیایی و یا یک هندی دانستن و یا یک آمریکایی نامیدن، بنیادی ترین و مشخص ترین نمود انحراف انسان است، و همه این امور کاری است که اندیشه انجام میدهد.

— "آیا عشق میتواند تنها پاسخ در خور به این امور باشد؟"

— بازهم ره به خطا بردید! آیا شما از حسادت، از امیال آزاد هستید؟ و آیا شما تنها و تنها این کلمه عشق را بعنوان چیزی که فکر برایش یک مفهوم و یک چارچوبی در نظر گرفته، مورد استفاده قرار میدهید؟ اگر

فکر برایش مفهومی قائل گردد، آنگاه دیگر بهیچ وجه این امر عشق نخواهد بود. کلمه عشق بهیچ وجه خود عشق نیست - درست منظوری که شما از ابراز این کلمه در نظر دارید. اندیشه همان گذشته، خاطره و مجموعه تجارب میباشد، و دانشی است که از این جایگاه برای هر حالتی که پیش میآید، پاسخی را در نظر میگیرد. چنین پاسخی ناقص بوده و به بحران ختم میشود. چون اندیشه همواره کهنه است؛ اندیشه هیچگاه نمیتواند نو باشد. هنر نوین همان پاسخی است که اندیشه عنوان میکند، همان ادراک انسانی و هرچقدر هم تلاش کند که نوین باشد، خواه ناخواه و در واقع امر کهنه هست، اما هیچگاه نمیتواند همانند آن تپه ای که پیش رویمان هست، نو و زیبا باشد. تمامی ساختاری که توسط اندیشه شکل میگیرد - چه بعنوان عشق، بعنوان خدا، بعنوان فرهنگ، بعنوان ایدئولوژی مطروحه توسط هیئت سیاسی احزاب - تماماً باید بطور همه جانبه کنار گذاشته شوند، آنگاه آن چیز نوین خودش نمایان میشود. نو چیزی نیست که در بطن پاسخی کهنه بروز نماید. شما در عمل از کنار گذاشتن همه جانبه کهنه وحشت دارید.

"- بله، ما وحشت داریم، چون اگر ما همه اینها را کنار بگذاریم، آنگاه چه چیزی برایمان میماند؟ دیگر چه چیزی مبنای حیاتمان خواهد بود؟"

- همین سوال خود محصولی از اندیشه است، اینکه این خطر را دیده و بهمین جهت بیم دارد و مایل است در این زمینه کاملاً مطمئن باشد، بهرحال چیزی را بتواند پیدا کند که با آن کهنه را در هر حالتی محفوظ دارد. مجدداً شما در چنگال اندیشه اسیر شده اید. اما اگر واقعاً، نه فقط در چارچوب کلمات و مفاهیم استفهامی، میخواهید تمامی مجموعه ساختاری اندیشه را نادیده بگیرید، آنگاه این امکان هست که به دریافت نو نائل آید - موجودیتی نوین از زندگی را، نگرش و عمل کردن از آن جایگاه را میتوانید متوجه گردید. نادیده انگاشتن و کنار گذاشتن، یکی از مثبت ترین اعمال است. فاصله گرفتن از یک انحراف، کنار نهادن آن حتی پیش از اینکه بدانیم حقیقت امر چیست، دانستن و احاطه داشتن به این نکته که یک نفی انحرافی چگونه عملکردی دارد و اینگونه نفی کردنها را کنار گذاشته و از آن دست بشوییم، همه اینها زمینه ساز عملی میشود که مستقیماً و بدون فوت وقت بروز میکند، آنهم از جایگاه ذهنی که از اندیشه و عملکرد آن رهایی یافته است. دیدن این گل با توجه به تصویری که اندیشه از آن در ذهن دارد، با دیدن این گل بدون هیچگونه تاثیری از اندیشه، بطور اساسی متفاوت خواهد بود. رابطه بین این گل و مشاهده گر، همان تصور و تصویری است که اندیشه از این گل ارائه میدهد، و این امر عامل ایجاد فاصله بین بیننده و موضوع مورد نگرش میشود. اگر بین این گل و نگاه شما هیچ تصویری موجود نباشد، آنگاه زمان و تاثیرات آن محو شده و از بین میرود.